ترک در دیوان حافظ

محمدی، هاشم

در وجه تسمیه‏ی ترک و ترکان نظریات متفاوتی ارائه داده‏اند که هم‏ جنبه‏های زبانی و هم معانی آن را بیان می‏کند.

علامه دهخدا در لغت‏نامه نوشته:«گویند از اولاد یافث بن نوح‏اند و نام‏ طایفه‏یی‏ست در ترکستان که تاتار،مغول و سایر اتراک از آن طایفه‏اند و زبان‏ ایشان معیّن‏اند.دکتر جواد هیئت واژه‏ی ترک را از مصدر(توره‏مک-تولید مثل)می‏داند و به‏معنای خلق شده،نیرو و قوّت است.این اسم نام دولت و حکومتی‏ست که در قرن 6 میلادی به حکومت«گوگ ترک»اطلاق‏ می‏شده است.1

در دایرة المعارف فارسی آمده که اصطلاح ترک فقط جنبه‏ی زبانی دارد و از هرگونه معنی نژادی عاری‏ست.به اقوام مختلف ترک زبان اطلاق‏ می‏شود.2

محمود کاشغری در دیوان االلغات ترک(468 ق)ترک را نام پسر نوح‏ پیامبر می‏داند و آورده که آن اسمی‏ست که خداوند فرزندان ترک بن نوح را بدان نامیده است.3

دکتر حسین محمد زاده صدیق هم در کتاب سیری در اشعار مکتب‏ مولویه،واژه‏ی ترک را از مصدر«توره‏تمک» turatamak به‏معنای خلق کردن‏ و مخلوق و شجاع و پایا و نامیرا می‏داند،چنان‏که کلمه‏ی توران نیز به همین‏ معناست و سپس اضافه می‏کند که واژه‏ی ترک turk نام یکی از عشیره‏های‏ اوغوزان کهن بود که نخستین‏بار ازسوی«تویکوها»به‏کار رفت.4

اما آن‏چه معنی واژه‏ی ترک را در ابیات فارسی و آثار غنایی و بزمی به‏ ذهن می‏آورد،این است که کلمه‏ی ترک به‏معنی سرحال و پرجست‏وخیز است و به‏همین خاطر در ادبیات غنایی ایران واژه‏ی ترک را در مفاهیم پرجنب‏ وجوش،فعال،زیرک،تیزهوش و زیبا می‏بینیم و این متناسب با نظریه‏یی‏ست‏ که مرحوم دکتر محمد تقی زهتابی،دانشمند مشهور آذربایجانی در کتاب‏ تاریخ باستان ترکان ایران درباره‏ی کلمه‏ی ترک ذکر کرده‏اند:توروک‏ turuk و تیریک tirik و امروزه با تلفظ دیری dirik به‏معنی زنده،سرحال، شاداب،پویا و پرجست‏وخیز است که از لغات معمول در زبان سومریان بوده‏ است.5

تاریخ پیدایش کلمه‏ی ترک به درستی مشخص نیست و احتمالا 2000 سال قبل‏از میلاد را پژوهشگران قبول دارند که هزار سال قبل‏از میلاد دربین‏ ایلات ترک معمول بوده است.خانم آدیله آدین Adile Adin دانشمند مورخ‏ ترک هم‏واژه‏ی ترک را از کلمه‏ی تورماق(دورماق)به‏معنی مقاومت کردن و ایستادن می‏داند6که به‏نظر می‏رسد این معنی به دوره‏های اخیر و حملات‏ ترکان وابسته باشد.

پس‏از شکل‏گیری ایران‏زمین در دوران باستان ایرانیان دیگر تیره‏های‏ آریایی(»تورانی‏ها،سرمت‏ها و...»را ایرانیان بیگانه یا خارجی می‏نامیدند. ایرانیان و تورانیان هردو از یک دودمان‏اند،درحالی‏که ترکان فرایند آمیزش‏ تورانیان و اقوام اورال،آلتایی می‏باشند.تورانیان و ترکان از یک نژاد و ریشه‏ نیستند و بعدها پس‏از آن‏که اقوام ترک به درون ایرانشهر نفوذ کردند،پاره‏یی‏ از نویسندگان و نسخه‏برداران این دونام را مترادف هم به‏کار گرفتند،بویژه‏ نسخه‏برداران شاهنامه به‏جای تورف ترک و به‏جای توران،ترکان را به‏کار گرفتند.درحالی‏که در هرکجای شاهنامه به‏جای واژه‏ی ترک«تور»،و به‏جای واژه‏ی ترکان«توران»به‏کار گرفته شود در صلابت شعر تاثیر نمی‏کند.7

فروپاشی دولت ساسانیان و اسلام آوردن ایلات و قبایل ترک مانند غزوقیچاق،باعث شد که آن‏ها بیش‏تر در فرارود نفوذ کردند و سرانجام موفق شدند که از سده‏ی چهار هجری حکومت‏هایی در آن نواحی‏ پدید آورند و بدین‏سان رفته‏رفته در آن نواحی زبان ترکی رواج یافت ازاین‏رو چنین گمانی پدید آمد که گویا تورانیان ترک بوده‏اند.نزدیکی نام«تور»و «تورک»باعث شد که تا این پندار به میان نوشته‏های پاره‏یی از مورخان‏ اسلامی نیز راه یابد،اما مسعودی که در دوره‏ی برپایی نخستین حکومت‏های‏ ترک در فرارود می‏زیسته،می‏نویسد:مولد افراسیاب به دیار ترک بود و آن خطا که مولفان کتب تاریخ و غیرتاریخ کرده و او را ترک پنداشته‏اند،از همین‏جا آمده است.

به‏هرحال از قرن چهارم هجری به بعد ترک علاوه‏بر مفهوم اصلی خود به‏معنی زیبارو نیز اطلاق می‏شد.چون غلامان و کنیزان ترک‏نژاد زیبا بودند و به‏معنی معشوق زیبارو به‏کار رفته است.

اگر آن ترک شیرازی به‏دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

و در بیت سوم همین غزل از تاراج و یغماگری ترکان سخن به‏میان آمده‏ است.

ترک شیرازی می‏تواند ناظر به نژاد هم باشد،یعنی ترک زیباروی مقیم‏ شیراز یا متوطن درآن‏جا چنان‏که سودی گوید:بنابه‏قول بعضی از شیرازی‏ها از سپاهیان هلاکو عده‏ی زیادی در شیراز توطن جسته‏اند و در آن‏جا تولیدنسل‏ نموده‏اند.پس به اولاد آن‏ها ترک شیراز گفتن صحیح است و دراین‏صورت‏ مراد از ترک شیرازی تشبیه و استعاره نیست و بلکه مراد ترکانی‏ست که در شیراز اقامت گزیده‏اند.

حافظ شیفته‏ی زیبارویان ترک شیرازی‏ست که هنرشان دلبری و فریبندگی و چالاکی و بی‏باکی‏ست و با عناوین:ترک پریچهره،ترک دل‏سیه، ترک عاشق‏کش،ترک شهرآشوب،ترک تنگ‏چشم و...دلیری و چابکی آنان‏ را بیان کرده است.

در جایی‏دیگر غزل پنجم عنوان پارسی‏گوی(ترکان پارسی‏گوی)آمده‏ که اگرچه در بعضی از نسخه‏ها هم‏چون:قزوینی،خانلری،شرح سودی... خوبان پارسی‏گوی بیان شده،اما استاد خرمشاهی در حافظ نامه آورده‏اند که‏ خوبان فارسی و ایرانی خواه‏ناخواه پارسی‏گوی هستند و این فی نفسه فضیلتی‏ برای آنان نیست،بلکه نوعی حشو است.

لطف معنی در این است که سخن از زیبارویانی باشد که علاوه‏بر هنر زیبایی از هنر پارسی‏گویی نیز برخوردار باشند و ترک فارسی‏گوی همان‏ ترک شیرازی‏ست،ترکان پارسی‏گو در ضبط شادروان غنی هم آمده است. جاحظ می‏گوید:خود لحن هم بر نمک معشوق می‏افزاید.لحن یعنی کسی‏ عربی‏[یا هر زبانی‏]را غلط حرف بزند.8

علاوه‏بر ترک شیرازی حافظ از ترک یا ترکان سمرقندی هم در اشعار خود یاد کرده است که در نگاه اول مراد زیبارویان ترک‏نژاد مستقیم سمرقند است،ولی بنا به نظر پژوهشگران معنای دیگری در شعر حافظ هم دارد که‏ مربوط به امیر تیمور گورگانی است.دار السلطه‏ی تیمور را سمرقند ذکر کرده‏اند که استاد خرمشاهی آن را بعید و ناصواب می‏داند و غزلی هم که با مطلع:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی‏ دل ز تنهایی به‏جان آمد خدا را هم‏دمی

را غزلی به‏اصطلاح حالی و پر از عاطفه و احساس و کمابیش‏ اندوهناک می‏دانند که در سراسر آن حافظ از محنت زندگی و زمانه سخن‏ گفته است و بعید و غیرممکن است که حافظ با این ملال عرفانی-فلسفی‏ که در غزل موج می‏زند،ناگهان خاطر خود را به تیمور لنگ دهدو گوید:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم‏ کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

تیموری که در سال 789 ق(سه سال قبل‏از درگذشت حافظ)در عهد شاه یحیی به فارس و شیراز لشکر کشید و قدرت‏نمایی‏ها کرد و ضرب‏ شست و چنگ و دندان نشان داد،هرچند در موارد متعدد دیگر حافظ به‏ تیمور اشاره کرده و به بدی از او یاد کرده‏ است.9

مگر این‏که این غزل سروده‏ی‏ حافظ قبل‏از حمله‏ی تیمور به فارس‏ بوده باشد و غزل‏هایی را که در آن به‏ بدی از او یاد شده است مربوط به پس‏از حمله‏ی اول تیمور به فارس و انصراف‏ از آن‏جا و بازگشتن شاه منصور سروده‏ باشد.ضمنا نظریه‏ی دولتشاه‏ سمرقندی را هم در تذکرة الشعرا (مکتوب به سال 892 ق)که قدیم‏ترین‏ تذکره در شرح حال حافظ است،نباید از نظر دور داشت که حکایتی را درباره‏ی‏ سمرقند و بخارا آورده و مشهور است که‏ امیر تیمور گورگانی فارس را مسخر ساخت و در سنه‏ی 795 ق،شاه منصور را به قتل رسانید.خواجه حافظ در حیات‏ بود؛تیمور کس فرستاد و او را طلب‏ کرد.وقتی حاضر شد به او گفت:من به‏ ضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم تا سمرقند و بخارا را که‏ وطن مألوف و تختگاه من است آبادان‏ سازم،تو به یک خال هندوی ترک شیرازی آن را می‏فروشی...خواجه‏ حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت:ای سلطان عالم از آن نوع‏ بخشندگی است که بدین روز افتاده‏ام».10

کاربردی هنری ایهام که از ویژگی‏های جذاب در کلام و مضمون اشعار حافظ است باعث شده که واژه‏ی ترک و ترکان به هر دومعنی زیبارو و بی‏باک و چالاک و این‏که نام اقوام و طوایف مخصوص بوده است به کار رفته‏ باشد.هم لطف و زیبایی و دل‏انگیزی زیبارویان ترک مدنظر است و هم‏ اطلاق آن به ساکنان سرزمین‏های خاص و دوره‏های گوناگون تاریخی و جغرافیایی و این ظرافت و دقت و باریک‏اندیشی در مضمون و محتواست‏ که کم‏تر شاعری توانسته است حافظ گونه،واژه برگزیند و مضمون‏سازی‏ کند و این را فقط اهل معرفت و بصیرت و بینش درک می‏کنند و لاغیر.

هلاک حسن خداداد او شوم که سراپا چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد

منابع و مآخذ

1-تاریخ آذربایجان،دکتر جواد هیئت،ج اول،ص 16.

2-دایرة المعارف فارسی، ج 1،ص 629،ذیل لغت ترک.

3-دیوان اللغات اترک،محمود کاشغری،به کوشش‏ دکتر سید محمد دبیر سیاقی،ص 447.

4-سیری در اشعار مکتب مولویه،دکتر حسین محمد زاده صدیق،ص 9.5 و6-همان مآخذ،ص 129 و ص 717.7-تور و ترک،توران و ترکان،دکتر هوشنگ طالع،ماهنامه‏ی آناهید،شماره‏ی 3،آبان و آذرماه‏ 83،صص 38-39.

8-حافظ نامه،بها الدین خرمشاهی،2 جلد،ص 135.

9-همان، ج دوم،ص 1203.

10-تذکره‏ی دولتشاه سمرقندی،تصحیح ادوارد برون،لیدن، بریل،ص 307.

تضمین غزلی از حافظ

حسن مروّجی‏

از بی‏دلان چو نامی در انجمن برآید نام من است آن‏جا کز هردهن برآید چون من به سخت‏کوشی کی در ز من برآید دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید بنهاده‏ام به فکرش چشم امید بر در تا چون درآید از در گیرم چو جانْش دربر از عشق او به جانم عمری‏ست بوده آذر بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر کز آتش درونم دود از کفن برآید ما را نصیب نبود از تو به هیچ‏عنوان‏ هردم کشی تو از ما چونان نسیم دامان‏ از دیده‏ها نهانی تا کی چو راز پنهان‏ بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران

بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید گوشم شنید از خلق یک عمر داستانش‏ کو قسم چشم تا من خود بنگرم عیانش‏ شد عمر و من نگشتم یک‏بار هم‏زبانش‏ جان برلب است و حسرت در دل که از زبانش

نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید او را خبر نباشد ز اندوه بیکرانم‏ زان رو که می‏تیارم برلب غم نهانم‏ ترسم نبینم او را آید به‏سر زمانم‏ از حسرت دهانش آمد به‏تنگ جانم‏ خودکام تنگدستان کی زان دهن برآید در آتش جدایی یک عمر بُد گدازان‏ نامد ز جمع عشاق در خیل بی‏نیازان‏ چون بود در ره عشق عمری ز پیشتازان‏ گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان‏ هرجا که نام حافظ در انجمن برآید